

اشعار ورود نامه که متوسلان و منشیان را بکار آید

برای پادشاه .

سوی ذره بی سر و پا رسید
 سر فخر بر چرخ والا رسید
 چه جای درج که درج در خوشاب آورد
 مرا از آن سرحشمت باوج ماه رسید
 گل مراد من از روضه امید دمید
 در سواد خط آن توقیع مضمیر یاقتم

شرقنامه ز آفتاب بلند
 ز تشریف آن مکرمت ذره را
 رسید وقاصد درجی زمشکتاب آورد
 نوید عاقبتی کز جناب شاه رسید
 از آنجناب خطائی باین کمینه رسید
 آنچه درظلمت سکندر آرزو کرد و نیافت

اشعار برای امرا

صد آب حیات در سر نامه تو
 درج گهر از نامه تو نام گرفت

از عقد جواهر خجیل از نامه تو
 این ملک ز کلك تو سر انجام گرفت

برای آشنایان

خط خوش تو راحت روح روان ماست
 تازه جانی یاقتم تا نامدات را دیده ام

مکتوب دلنواز تو آرام جان ماست
 ای سواد نامدات نور سواد دیده ام

برای بزرگان

منشور کامرانی طغرای دولت است

هر نامه کز جناب شریفت بمن رسید

برای دوستان و خردان

نام او راحت روان من است

نامه او عراد جان من است

ایضاً پادشاه

سر مفاخرتم بر گذشت از افلاک
 جانم فدا که نامه نامش مبارک است
 میان خلق بیفزود احترام مرا

مرا خطاب خداوند بر گرفت از خاک
 آمد رسول آنکه پیامش مبارک است
 چو خامه تو رقم زد بلطف نام مرا

بمعشوق

مشتاق را همی دهد از یار آگهی
 افروخته تر ز شبچراغی
 بیاضی بر آن در منشور بود
 که در هر شکن داشت صد دل نهان
 گهر بر دیده که بر سر نهادم

بیشک مبارک است نسیم سحر گهی
 هر حرفی از آن شگفته باغی
 سواد حروفش پر از نور بود
 شکن بر شکن همچو زلف بنان
 خطاب مستطابت بوسه دادم

اشعار وردنامه

اکنون خط تو نهاده‌ام بر سر خویش
بوسیدم و بر دیده خود بنهادم
بوسیدم و در گردن جان افکندم

مرا از نامه خود ساخت نامی
هزارجان گرامی فدای هر قدمش
بسر منزل بی نوا بلبلی
گرفتم در برو آئینه جان را جلا کردم
مشام روح ز انقباس او معطر شد
خاطر غم‌دیده را سرمایه شادی رسید
مشمول بر فنون لطف رسید
گل راحت ز باغ روح حمید
معنیش در دل مجزون اثر غم نگذاشت
فدای جنس آن دست و طرا از خامه می‌گرم
بدست مرحمت از خاک برداشت
در چین نامه داشت مگر نامه ختن
این پرتوا احسان ز چراغ کرم کیست
میرزا بیدل

من همچو گل شکفتم و گل همچو من شکفت

نور العین واقف

در پی خودی مگر بشرایش نوشته‌است ؟
ای دل بگو ترا بکدامین کنم نثار
که فیض صحبت یاران بود مکتوب یا را ترا
وی تجلی طور را هظیر
جان فطرت جهان فضل و هنر
نخل طبع تو آفتاب نمر
به بهشت کرم شدی رهبر
رشک شبنم ، و غیرت کوثر
همچو آب حیات جان پرور
لااعلم

سر بر خط تو نهاده بودم زمین پیش
مکتوب ترا که راحت افزای دل‌است
خط تو که تعویذ دل مسکین بود

ایضاً برای آشنایان

بحمدالله که آن یار گرامی
چه عذر خواهی قاصد کنم مگر گویم
ز گلزار فردوس آمد گلی
نهادم بر سر و بر دیده خونبار جا کردم
رسید دیده احباب زومنونر شد
منت ایزدرا که از نزهتگه لطف و جمال
رشحه خامه شکر خایت
چمن سینه تازه گشت از آن
صورتش دیده جان را بصفا روشن کرد
خطت می بینم و گرد سواد نامه می‌گرم
سر احقر باوج عزت افراخت
قاصد رسید و کرد معطر دماغ من
این باده عشرت ز ایام کرم کیست

چون نامه‌ات رسید گلی در چمن شکفت

چون نامه‌ات رسید بدستم شدم زدست
قاصد رسید و نامه رسید و خیر رسید
از آن افزاید از مکتوب شادی دوستداران را
ای محیط کمال را گوهر
شان اقبال و کان عز و جلال
نی کلک تو عندلیب بود
لطف کردی که از رفیمه مرا
بی تکلف زلال مضمونش
هر سخن از کلام مضمونش

از در دوست چگویم بچه عنوان رفتم همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم

عرفى

بادل پر حسرت از کوی تو بر گردیدم و رفتم

نشد پابوس، روزی آستان بوسیدم و رفتم

وحشى

شاهنامه : شاهنامه اشعار

لعل تر . لعل حل شده . از قصاید بدرچاچی . آب آتش زای . آب آتشین . آب
آذر اسا . آب ارفوانی . آب آتش لباس . آب بقم . اختر شفق آلود . کاسه آب . آب
آتش زده . آب یاده رنگ . اشك گرم و خونی . آب می انگوری . آب شنگرفی . اختر
ثریا . آب شور . گوهر . لؤلؤی تر . مرجان . نسترن . بچه خونین . چکیده مژه .
حنای گریه . در ریختن . رومی بچه . ستاره فشانی . سرشك شور . سیماب چشم .
سیماب دیده . شبنم گریه . شبنم مژگان و مژه . عقیق ناب . عقد مروارید . گلاب چشم .
گنج آب آورده . گوهر تر نیز کنایه از سخن با آب و تاب آمده . بهار عجم . ناسفته
گوهر مژگانی . از هفت قلزم . یاقوت روان .

ز آب آتش زده کز دیده دود سوی دهان تنگنای نفس از موج شرر می بندم

خاقانی

اگر يك گنج باد آورده خسرو دید در عمری مرا صد گنج آب آورده هر دم در کنار افتد

سالك یزدی

بسکه صائب ریزد از چشم سرشك آتشین نیست ممکن یافتن آن گوهر نایاب را

صائب

بروزگار غمت لحظه لحظه گردون را چکیده مژه ام نایب نجوم شود

طالب آملی

سرشك ما همه خونابه دل و جگر است خزان خنده ندارد حنای گریه ما

خالص

هر دم هزار بچه خونین کنم بخاک چون لبستان دیده بزادن در آورم

خاقانی

عاشقان را عقد مروارید بر طشت زراست

بدر

بتربت خانه محمود رو کرد

ناکاشته دانه در گل ما

زلالی

زین دو عرومن حبش بیچه رومی مزاد

بدر چاچی

شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم

صائب

بر در عر تجلی و جمال کبریاش

ایاز از شبنم مژگان وضو کرد

از شبنم گریه سبز گردد

ترك تو گر يك نظر افکنده آید پدید

هر چند ز آفتاب بود تابخی گلاب

اشك شادی . اشك شیرین . اشك شکرین . اشك طرب . گریه شادی .

بس آه عنبرین که بعداً بر آورم

بس اشك شکرین که فروریزم از نیاز

خاقانی

مستعد فرو دویدن بود

اشك شادی بکنج دیده دوید

ظهوری

وصل یاران چون دهد رو، اشك ریزی بد نماست

گریه شادی کم از باران روز عید نیست

رصی دانش

• • •

اشك تلخ . اشك شور . اشك نیم شور . اشك خوش نمک .

نمک گیر مذاق دیده محمود

ز اشك نیم شور حسرت آلود

زلالی

چنان محوم که اشك تلخ در چشم نمی گردد

قیامت گر نمکدان بشکند در چشم حیرانم

صائب

تن در دادن . حلقه در گوش کسی کشیدن . غاشیه بر دوش کشیدن . غاشیه در زیر

بغل کشیدن . آئین پرست . غاشیه بر دوش . مهار در بینی کردن و بودن و بر سر کشیدن
فرمان نیوشی . سرگوش گرفتن . بر ناخن ایستادن . سر در کلاه کسی نهادن . از بن
گوش و ازین ناخن . طرح کش . حکم کش . دست برسینه . نرم گردن .
سالك همیشه طرح کش عشق ظالم

سالك قزوینی

کنم زین سختهای دل خویش خوش

نظامی

برق عالم سوزم و حکم گیاهی می کنم

ناظم هروی

به از دست بر سینه پیش امیر

شیخ شیراز

بجان خاك بوسان راهش همه

هاتمی

تا آهوی شیر افکن تو شیر کمین است

میرمؤمن استرآبادی

شهنشاه را گشت آئین پرست

نظامی

هموست بنده و هم منت حلقه در گوشم

حکیم نزاری قهستانی

باز بر دوش کشد غاشیه کبک و حمام

انوری

پیش اسپ تو کشد غاشیه در زیر بغل

میر معزی

ولیکن بخواهش من حکم کش

یاد گیر از من طریق بردباری واکه من

بدست آهنی تفته کردن خمیر

نهادند سر در کسلاه همه

شیران برهت جمله سر گوش گرفتند

عروسانه بر کرسی زو نشست

نه آنکه بر من و بر آسمانت فرعان نیست

هر کجا غاشیه منهی امر تو برند

حاش لله که اگر زنده شود حاتم طی

اظهار جاه و سلطنت نمودن

پنج نوبت زدن . دست نمودن .

بزن پنج نوبت درین چار طاق

که بی شش دره نیست این چار طاق

نظامی

نوبت بدیگری بگذاری و بگذری

گر پنج نوبت بدر قصر میزنند

شیخ شیراز

روگردانیدن . دامن کشیدن . سرپیچیدن . سرپاز زدن . برشکستن . سرپاز کردن .
سرکشیدن . سروازدن از چیزی . شانه گردانی . شانه کردن . شانه خالی کردن نیز از
بهانه کردن . طرح دادن .

روی تلخی که به بینی زبزرگی چون موج

شانه خالی کن ازو گر همه دریا باشد

رقیب

دمی که خواهم ازو بوسه زلف شانه کند

شهیدی قمی

از پنجه رقیب چرا شانه گیر نیست؟

زلفی که سر ز صحبت خورشید می کشد

میریحی شیرازی

عاقلانند که بر دولت خود پا زده اند

عاقلانی که ز زنجیر تو سروا زده اند

صائب

علامی فهامی دراکبر نامه نوشته: فقره . مناسب دولت باهره آنست که جنگ را طرح

داده از آب برنده بگذریم و به هند نفسی راست کنیم و مردم تازه زور فراهم آریم .

گوش بر آواز سیلاب اند این ویرانه ها

سرنمی پیچند از تیغ اجل دیوانه ها

پشت دستی بر قدح، سنگی بمینا میزنیم

چند روزی از در میخانه سروا میزنیم

فقط

صدای نغمه را حیف است سر در تار پیچیدن

گلی پرواز می یابد ز خار زخمه خندیدن

میرزا بیدل

انگشت برجیزی نهادن و گذاشتن . انگشت در چیزی کردن . حاجت گرفتن . حرف

در کار کسی کردن . ناخن دل . ناخن زدن . ناخن یکدیگر زدن . و ناخن بهم زدن . نیز

کنایه از قتنه و شورش انگیزختن است .

که مصرعش چمنی کرد و بست و بستایی

تو چون گذر کنی آنجا بنظم رنگینم

که ناخنی بزنی یا که سر بجنیانی

ضمیر روی بمن این جا نشان دهد هر جا

عرفی

وسر جنبانیدن کنایه از تعریف کردن باشد سندش در لفظ تعریف می آید .
 منه انگشت بگفتار بسزرگان زنهار
 تیر بر چرخ مینداز که بر میگردد
 صائب

گر نهاد انگشت اکنون دست موسی را رواست
 چون شعاع رای او بر اوج شعری میرود
 شمس طیبی
 خیال نازکم را نیست تاب ناخن دخیلی
 غنی هرگز نباشد طاقت نشتر رگه گلرا
 بدلیبری قدشیرین شمایی که تراست
 هزار حجت قاطع به نیشکر گردد
 غنی
 تاثیر

افسون کردن و بیقرار گردانیدن

پرسیمرغ بر آتش نهادن . نعل در آتش نهادن . و بر آتش نهادن و داشتن و کردن .
 خاک قبر در خانه ریختن .
 نه از آنسان دقت از دستم که باز آن دلنواز آید
 پرسیمرخ بر آتش نهم شاید که باز آید
 خطاب املی
 بیقرار از دست اسپان سنگ کوی سنگ راه
 باد بان نملها کردند در آتش مگر
 خواجه جمال الدین سلمان
 نعل شبتم را ز برگ لاله بر آتش نهاد
 اشتیاق آفتاب از چهره تابان او
 صائب
 لبم نعل از آن می در آتش نه است
 که از خون یاقوت خاکش به است
 فلهوری
 بر نیاید در حضور زاهدان از ما نفس
 خاک قبر از دهنی در مجلس ما ریختند
 اثر

افسون کردن

در دست گزیدن بیاید .

افشای راز کردن

طنبور از غلاف بیرن آوردن و کردن و از حوال بیرون کردن . زناز از زیر خرقة

افشای راز کردن

گشادن. نبر کضایه از رسوا کردن. شیشه بر سر بازار شکستن. و شیشه بر سر کسی شکستن و بر سنگ زدن و آمدن. سرپوش از روی راز برداشتن. بیرون دادن و کردن راز. دهل دریدن. سنده این در لفظ فاش شدن بیاید. پرده از روی کار برداشتن و کشیدن. و پرده از کار برداشتن. پرده راز تنگ کردن. پرده راز برداشتن. گربه از بغل افگندن. پرده دریدن. پرده از روی کار برخاستن و افتادن. بر روی راز افتادن راز و بروز افتادن راز. بر سر بازار نهادن. بر سر صحرا افگندن. و بر صحرا نهادن و در صحرا نهادن راز. این همه مقابل پرده بر روی کار افگندن.

چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد مباد پرده ام از روی کار برخیزد

راهب زمانی

سوز دل برداشت آخر پرده از کارم چو شمع

از گریبان سر برون آورده ز نارم چو شمع

لب تو پرده رازی زما تنگ کرده است

شراب، دشمن جان است رازداران را

من نه آنم که تراوش کند از من سخنی

پرده راز من آن آینه سیما برداشت

پرده از روی کار آن جوی شیر افگنده است

عشق شیرین را بخون کوهکن می پرورد

صائب

پرده از روی کار اهل دنیا می کشم

میدهم خاکستر آئینه عزت بباد

اسیر

خواهد فتاد راز من آخر بر روی روز

هر شب ز بسکه سوزم از آن شمع دل فروز

مولانا ثنائی

که راز شب اقتاده بر روی روز

چنان از شرر شعله انجم فروز

ظهوری

حدیث عشق بر صحرا افگندم

بجال صبر تنگ آمد به یکبار

شیخ شیراز

آه، زنجیر بیای دل دیوانه ها

رازها بر سر بازار نهادگر نهاد

ظهوری

نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا

به نیم جرعه که از ساعر هوا بکشید

کمال اسمعیل

| | |
|----------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| کند پروانه شکر سوزش خویش زلالی | اگر بیرون ده-م راز دل ریش |
| افتاده ز روی راز سرپوش ناظم هروی | از بس زده دیگک طاقتم جوش |
| که میبیرم گرآید شیشه برسنگ وحید | بنوعی راز دل را پاس دارم |
| هرکس شکست بر سر بازار شیشه را که چه زناز ززیرش بجفا بکشایند | صائب ز پرده داری ناموس شد خلاص حافظ این خرقه که داری توبه بینی روزی |
| از جواب شره برون طنبور انوری | آمدم با سخن که نتوان کرد |
| کنم از ماجرای موش اخبار کمال اسمعیل | و در بعضی نسخ است . (آمدم یا سخن که طیره شوند . از غلاف ابر برون کنم طنبور) . خود نیندازم از بغل گربه |

اقامت کردن

در لفظ از سفر باز آمدن گذشت .

الفیکه عاشقان و قلندران برسینه و بدن میگشند

| | |
|--------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| الف برسینه بریدن . الف برسینه کشیدن و برتن کشیدن . نعل بریدن . داغ بر دست سوختن . | تو که برسینه الف میکشی از جلوه سرو خلوت فانوس جای شمع عالم سوزنیست |
| آه از آن روز که آن قامت دلجو بینی این الف برسینه پروانه می داید کشید صائب | و ظاهراً اشاره بهمین معنی است . درین مصرعه تاریخ فوت اکبر شاه بطریق تعمیه و ایهام . مصراع: الف کشند لایک ز فوت اکبر شاه (۱۰۱۴) . ای خوشا جلوه گریهای سروگردن داغ ظهوری |
| داغت نه بینم ای پسر در آستین کش دست را میر نجات | از بوستان عاشقی دیگر چه گلها جیده |

الصفات گردن و توجه از کسی دیدن

روی دل دیدن . بر حال کسی و بحال کسی افتادن . رخ کردن . رخ نهادن بچیزی .
باز شدن گوشه چشم بچیزی . سایه افکندن .

قطره رخت سفر بندد اگر از کف ابر
می کشد تا یزمین آمده بی پیچ سخن
چون رخ خویش زاعلی خد افندر اسفل
قوت نامیه بر سطح هبایش جدول
پیرهن بر تن خار و خس وادی تنگ است
یارب از تنگدان رخ که سوی صحرا کرد؟

درویش و الهه روی

در محبت بسکه خواری دیدم از پهلوی دل
از کسی هرگز نمی خواهم به بینم روی دل

سلیم

چون نمی افتد بحال من کسی آن به که من
بعد ازین در گوشه افتم بحال خویشتن

بدیعی سمرقندی

کی چشم تو بر حال من افتد که شب و روز
او خفته و هست مرا شانه خراب است

جمال الدین سلمان

گوشه چشم رضائی بهمت باز نشد
این چنین عزت صاحب نظران میدارند ؟

خواجا شیرازی

امهات هلوی

کنایه از علوم و عقول و نفوس و ارواح . از غیاب .

امیدوار شدن و گردانیدن و امید داشتن

امید دادن . بو . سر توقع خاریدن . چشم داشتن . چشم بدست کسی بودن .
کیسه بر کسی دوختن . دندان بچیزی بند کردن و سرخ کردن بچیزی . بری توقع ورجا
گویند و بلند و دراز و فربه و بسته و مرده از صفات اوست .

پیش همه کس سر توقع خاری
آن لحظه که جای دگرت بخارد

شغائی

خواهم از عالم بالا چو صدف روزی خویش
چون نگین چشم بدست همکس نیست مرا

صائب

با صفا همراه بفرست از رخت گلدسته ای
بوکه بوئی بشنوم از خاک ایوان شما

حافظ

راندی ز نظر چشم بلا دیده ما را

این چشم کجا بود ز تو دیده ما را

ع . جان بدیدارش امید زندگانی میدهد

خواجه جمال الدین سلمان

چشمی بر آن دو گوشه ابرو نهاده ایم

خواجه حافظ

که خود را بدلالی خود فروخت

آن کیسه ها که دوخته ام بر وفای تو

صائب

هر کرا هست زری همسفر قارون است

درویش و اله هر وی

دندان طمع گرد گهر بند شکستیم

حسن بیگ رفیع

عمری گزشت و ما بامید اشارتی

زیان دیده کیسه پر سود دوخت

مپسند پر زداغ کنم از جفای تو

از طمع بر کرم هیچکسی کیسه مدوز

از عشق بنا گوش تو در حلقه گوشت

مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ

که می شود رخ دین زرد و چشم ایمان سرخ

فاطم هر وی

امر غریب و ممتنع الوشوح بظهور آوردن

آب از آتش برون آوردن و کشیدن . آتش از آب بر آوردن و افروختن . از موم سنج ساختن . آب از آهن کشیدن و جدا کردن . آتش از چنار جستن . از آسمان چیزی بزمین آوردن و کشیدن . از بز نر شیر دوشیدن . از کف دست موی بر آمدن . نان از تنور سرد پخته بیرون آوردن . مواز ناخن بر آمدن . مواز کف بر آمدن . آسمان را بزمین آوردن . گل شکفت .

میرسد دست بموی کمر یار مرا

عنوز موز کف دست بر نیامده است

موی بر آید ز کف دست اگر مانی را

میرزا صائب

آرزو که از ناخن من موی بر آید

مجدد همگر

بر کف دست اگر موی برون می آید

چگونه دانه ما سر بر آورد از خاک

نزد چون خط مشکین تو نقشی بر آب

دانی که من از زلف تو کی دست بر آرم

مو برآمد ز کف و ذلف تو مائد بکفم

زین چنین بخت که من دارم و زین خوکه تراست

کمال اسمعیل

نیست ممکن بخت کسی زین خاکدان آید برون

از تنور سرد هیبات است نان آید برون

صائب

آسمان را به زمین آوردم تا به ابروی توچین آوردم

باقر کاشی

درگذار دل عجب دستی است مژگان ترا آب از آتش برون آرد برنگ شیشه گر

اثر

من جو خواهم کرد فریاد آب از آتش کنم

اوجه خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب

میر معزی

آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند

منشین فسرده کز پی سامان اشک و آه

صائب

عجب مدار که آتش بر آورم چو چنار

چنین که ناله زد دل جوشد و نفس نزنم

عرفی

این زمان از چوبها آن چوب صاحب جوهر است

کز درون خویشتم آتش بر آرد چون چنار

اشرف

توفیق ز دست و ما بقی گفت و شنید

شیر از بز ترشبان تواند دوشید

ناینا را عشق کند صاحب دید

آری مثلست اینکه دلش گر خواهد

قدسی

بفرمود تا سنگ سازد ز موم

جو پیروزه نقشی شد آراسته

که چون شاه عالم بدانای روم

به پیروزی آن نقش در خواسته

نظامی

بر بید همیشه رنک باداست

با آب و هوای اعتدالش

حیاتی قیلانی

می کشی وزنده می سازی قیامت می کنی

میزا محمد باقر

هیچ میدانی جها ای سر وقامت میکنی

لحظه بلحظه درستم غمزه او قیامتی
می‌کند و زکافری نیست غم قیامتش
کمال خجند

امتحان کردن

تیغ و ترنج بمیان آوردن . برترازودن .
تا که منجد با متاع حسن اوصد سال و ماه
آسمان خورشید و مه را بر ترازو میزند
مخلص کاشی
بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض
تیغ و ترنج اگر بمیان آورد کسی
محتشم کاشی

امام سبچه

گل تسبیح . گل سبچه . سرگرم . مقری سبچه .
برخود صلاح بسته بود عاری ازصلاح
هرگز امام سبچه نداند نماز چیست
سید حسین خراسانی
همچو امام سبچه شمارم زچوب و سنک
بعد از علی و آل علی گر بود امام
ابونصر نصیرای بدخستانی
شود براه یقین پیر دستگیر مرا
امام سبچه گر از خاک کربلا باشد
غنی
چو یاد آورد زاهد ازجام می
زند مقری سبچه اش بانک نی
طغرا
آن برهن که مرا طعن مسلمانی زد
صبر دارم که گل سبچه شود زنازش
قاسم مهدی

انگور انعام

انگشتك عروس وانگشت عروس نیز نوعی ازحنوا . از بهار عجم . پسر رز نیز کنایه از
ساقی . پورتاك . خایه غلامان . انگور مثقالی . ریش بابا . انگشت کنیزکان . الورد . صاحبی .
فخری . حسینی . ملاحی . زرقلب . از قصاید بدرجایی .
ما توبه شکستیم بیاد پسر رز
در صحبت مادختی ز درجه شماراست
درویش واله هر وی

گر چه انگور است در بازارها اما چه سود

در کف اطفال ما جز ریش بابا هیچ نیست

مختم

بنده پرور هیچ بیگم نیست چون بنت العنب

صاحبی زین رواگر انگور را خوانم رواست

قبول

فخری بعسل صد افتخارش

قند از سر فخر جان نزارش

تائیر

بوده تا پرده نشین درحرم دیده انگور

جلوة دختر رز جز پسر تارك نگردد

علی خراسانی

کس نیست به بزم باده بیگانه زکی

ساقی پسر رزاست و می دختر رز

شوکت بخاری

داهکی شب بیباغ ما آمد

گفت زانگور هیچ سامان است

چون بدیدم که مفت میبخواهد

گفتمش خایه غلامان است

منیر

همسایه تو سیاه کامان گردند

ممت کش پخته تو خامان گردند

گرداهی نفس تو بخواهد انگور

رزها همه خایه غلامان گردند

میراثی مهدانی

انگشتان معشوق

بلورین . حنا بسته . حنا مالیده . بختا گرفته . قندق بند . از صفات اوست و نیشکر .

دم قلم بقم . قلمه عاج . پنجه مرجان . مائوره سیم . رومی بیچگان . هلال قفا . مه قفا .

پشت ماهی . قندق . پنج شاخ . پنج نون . پنج هلال . پنج دریا . ختنی . رومیان مه قفا .

ماهی بیچگان . ماه نو . ماهی . دم قاقم . شیشه . جدول . از تشبیهات .

. آن ماهی مشکین زبان در پنج دریا شد روان .

بر چهره داه از دهان غیر بخت هر دم عنبرش

بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سر حد

محیط پنج شاخ تو یکی دریای بی پایان

لاادری

هر لحظه و راجانب پروین نظر افتد

بدر چاچی

بر لب شوق خروسان میزنم

حسین ثنائی

تا بآن غایت که ناخن گشت نوید از نما

کلیم

سر انگشت نرم چون قائم

زهر سو ماهیان سیم را در دام میدیدم

استاد

کان ماه دوهفته است که با پنج هلال است

گوش کوکز شیشه انگشت می

جدول انگشت را آب روانی خشک شد

آن دل آرام دارد از نرمی

به انگشت بلورین زلف را از هم چوبکشودی

اندام نهانی زن

سرمه دان عاچی . خوش گاه . نون موسی . از مصطلحات . حاون . دریا . شلفیه .

کاف ران . چشم سوزن . کاف ران از لطایف . بادام توام . میان پا . میان پاچه . میان ران

نیز کنایه از شلووار است . مشك چرمی .

الفیه شلفیه بتاز و نسب

دست بر کس زنان که من برغب

انوری

لب تشنه بسان چشمه سوزن تست

رسمی است که مخصوص گل گلشن تست

حکیم شفائی

میل در سرمه دان عاجش کرد

که نقش سم آهوی ختن بود

شیخ شیراز

در آستین میان پای دخترش طیار

چو در صحن خطای موی چینی

شفائی

دوانگشت ازید قدرت شده خم

عائی

دل عاشق دونیم آن جاست ازغم

توفیق

مستور گلی که پرده اش دامن تست

هر لحظه شگفتن و دگر غنچه شدن

یک شبی با وی ازدواجش کرد

میان ران او غنچه سمن بود

بذله گفت بداماد هر چه خواهی هست

زهار و فرج او از نازنینی

قلم پر زور آنجا چون زند دم

مپرس ازمن از آن بادام توام

انتظار گره

در لفظ منتظر و مشتاق بیاید .

در انتظار فرصت ماندن . هنگام فرصت نگاه داشتن . بعبقری انتهاز و اقتراض . اتتهز
الفرصت.

حرامش بود نعمت پادشاه

که هنگام فرصت ندارد نگاه

سعدی

بهندی تارك مین رهنا گویند .

اصدداران پاك . آموختگان ازل . پختگان حقیقت . پرده نشینان بار . پرورش یافتگان
ازل . آزاده . آزاده دل . صاحبدل . آفتاب خاطر . ذات الصدور . خداوند سینه . دانای
اسرار دل .

ای جرخ استمالت و مریخ انتقام

ای آفتاب خاطر و ای مشتری خطیر

ازوری

حق تعالی از غم و خشم خصام

کی گذارد اولیا را در عزام

مه فشاند نور و سگ و وع کند

سك ز نور ماه کی مرتع کند

مصطفی مه می شکافت نیم شب

ژاز و بیخاید بکینه بولهب

آن دسیحا مرده را زنده کند

و آن جهود از خشم سبلت می کند

مولوی معنوی

خارد در پیراهن بودن . خسك در جگر و خسك در راه یا در بساط کسی ریختن . خارد در
جگر شکستن . خارد نهادن بر چیزی . خارد در حیب افگندن . ناخن در دیده ریختن .

عارض او در نکویی خار بر گل می نهد

قامت او در شمائل تاب عرعر میدهد

نجیب الدین چربادقانی

گل اندامی که در پیراهن من خار میریزد
شکستی دردلم خاری و میگوئی برون آرم

خار در جیب گلستان نکند گلخن ما

در بر عاشق چه راحت نازک اندامی کند
خار پیراهن قاعل آن

خار پیراهن فانوس شود رشته شمع

بعله هر گاه کند بر کمرش دست دراز

جوهر ... خشک ریز بساط کسی مباحش
شب که ز شوق تو خشک در جگر محفل ریخت

ز گفتگوی محبت چه میکنی منعم

بخرمن گل بجیب و دامن اغیار میریزد
صائب

باین تقریب میخواستی که ماند زخم سوزن هم

آهی

خنده بر نغمه داود ز قد شیون ما

طالب آملی

خار میریزد عبیر ناز در پیراهنش

جا بهر بزم که آن آتش سوزان دارد

فطرت

ریشک در دیده من ناخن شاهین ریزد

میرزا صائب

همچو شبنم در گذار خجلتم از چشم خویش
شعله شمع به بیتابی فانوس نبود

میرزا بیدل

خشک نریخت کسی در ره صبا هرگز

واله هروی



باب الباء

بدانکه لفظ با که حرفیست مرکب از باء مسمی و الف مسمی دریا برای چند معنی آمده

اول بمعنی مع چنانکه بگوئی: اسپه بازین مکلل خریدم .

دوم بمعنی باوجود. چنانکه: با آنکه او را بسیار فهمانیدم نفهمید .

سوم برای عطف

فرق است میان آنکه یارش در بر

با آنکه دو چشم انتظارش بر در

چهارم بمعنی طرف و جانب چنانکه .

برد از وی پیامی چند با او

زلیخا را دهد پیوند با او

پنجم بمعنی را چنانکه .

مصراع سنجاب ده زمیغ با کوه (یعنی کوه را) .

ششم برای تقابل .

با روی تو آفتاب دیدم

خوبست ولیکن آن ندارد

هفتم برای معاوضه .

مصراع فرهاد کوه غم را با جان نمی فروشد .

هشتم برای استعانت .

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه

مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس

عرفی

و بای مسمی بدون الف آن نیز در فارسی برای چند معنی آید اول بمعنی مع چنانکه

بخیر و عافیت در اینجا رسیدم . دوم بمعنی با وجود . چنانکه :

مصراع بعضیان در رزق بر کس نه بست

سوم بمعنی طرف و جانب. چنانکه:

مصراع بکوی او ندهم طفل اشک را رخصت.

مصراع بملک عجم رغبت شاه خاست

چهارم بمعنی مقدار. چنانکه :

بیت

بجو می‌ستاند زدهقان پیر بمن می‌فرسند بدیوان میر
 پنجم بمعنی برای . چنانکه :
 مصراع بدیدار مردم شدن عیب نیست .
 مصراع بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
 ششم برای تقابل

بیت

به آبداری لغات یکی نخواهد بود اگر هزار عقیق از یمن شود پیدا
 هفتم برای توافق . چنانکه :
 مصراع نمین مباش چو کاری بمدعای تو نیست
 مصراع مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
 هشتم برای قرب . چنانکه :
 مصراع طمع برد شوخی بصاحبدلی
 مصراع که فردا بداور بود خسروی
 مصراع او را بمن و مرا باو یاز سان
 نهم برای سبب . چنانکه :

بیت

بجرم عشق مرا می‌کشند وغوغائیت تو نیز بر لب بام آ که خوش تماشا شاییت
 دهم برای تشبیه . چنانکه :

بیت

لطفش چو بهار شادمانی است قهرش بسوم شهر کانی است
 مصراع بحسن صورت او بر زمین نخواهد بود
 مصراع بصورت توبتی کمتر آفریده خدا
 یازدهم بمعنی عوض
 مصراع پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

بیت

نه پرهیزکار و نه دانشورند همین بس که دنیا بدین میخرند
 مصراع که علم و ادب میفروشد بنان

دوازدهم برای قسم . چنانکه:

ز ابروان تو بی‌اختیار میترسم بمرتضی که ازین ذولفقار میترسم

سیزدهم برای تیمن و توسل. چنانکه:

رباعی
یارب برسالت رسول الثقلین یارب بغزا کفنده بدرحین
عصیان مرا دوحصه کن در عرصات نیمی بحسن ببخش و نیمی بحسین
چهاردهم برای استعانت. چنانکه:

مصراع بچوگان خدمت توان برد گوی
مصراع بلشکر توان کرد این کار زار
مصراع تازه می‌سازم بناخن باز داغ خویش را
پانزدهم برای صله و اتصال چون رنگ برنگ و دم بدم
شانزدهم بمعنی زیر. چنانکه: بشیخ

بیت

چنین تا بمقدار هفتاد مرد به تیغ آمد از رومیان در نبرد
مصراع کرا پای خاطر در آید بسنگ
هفدهم برای آغاز. چنانکه:

مصراع بنام جهاندار جان آفرین
اگر چه در حقیقت این باء استعانت است لیکن چونکه بعد حذف جمله متعلقه خود
که ابتدا میکنم است در ابتدای کلام واقع شده لهذا مجازاً باء ابتدایه و باء آغاز گویند
هزدهم بمعنی رخ و سمت. چنانکه:

مصراع بگردن قدس سرکش تند خو

نوزدهم باء اضافی و آن معنی اضافه دهد

مصراع ور زرداری بزور محتاج نه‌ای

بیستم بمعنی لایق. چنانکه: صائب گوید

صائب کنون که درد بدرمان نمانده است آن به که راه چاره و تدبیر نسپریم

یعنی درد کار بهلاکت رسانیده لایق معالجه نمانده

بیست و یکم بمعنی از. چنانکه:

بتن بویا کند گل‌های تصویر نهالین را پیاپیدار سازد خفتگان نقش قالین را

حافظ بخود نپوشید این خرقة می‌آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

یعنی از خود نپوشید

بیست و دوم بمعنی در. چنانکه:

مصراع دشنام بمن دادی شکر بدهان تو

| | |
|------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------|
| آن شمع را گذر بگذارم فتاده است | بیست و سوم بمعنی بر. چنانکه: |
| مصرع | پروانه چون سخن بمزارم فتاده است |
| مشت آبی بروی غفلت زن | |
| بیست و چهارم بمعنی را. چنانکه: | |
| مصرع | بدارا تداد آنچه دادی نخست |
| مصرع | بزلش چون دهم ای آرزو دل |
| بیست و پنجم زایده و آن در اول اسماء حروف مفتوح می آید و در ابتدای افعال | |
| اکثر مکسور و بعضی جا مضموم مثال باء زایده مفتوحه براسم | |
| مصرع | آن قطره که چرخ بدورافکند مرا |
| مصرع | به تنها ندانست روی رهی |
| مثال باء زایده مفتوحه بر حرف | |
| مصرع | بجزین نکته که حافظ ز تو ناخشنود است |
| مثال باء زائد مکسور بر ماضی و امر و مضارع چنانکه برفت و بگیر و برو | |
| مصرع | وربسختی بمیرد اندر غار |
| مثال باء زایده مضموم بر ماضی و مضارع و امر چون بگفت و بکنند و بخورد و در | |
| عربی برای جمع معانی مکسور می آید و این حرف گاهی بواو بدل شود چون برنا، و ورنه، و | |
| از، و بازو بجا چون زیان و زفان و بمیم چون غوب و غزم و یکاف عربی و فارسی چون باله و | |
| گاله بمعنی نوعی از جوال و بهاء هوز چون بوتش و هوش بمعنی کر و فر | |

بازداشتن کسی را از کاری و بازماندن

پای کسی در حنا بستن. داسن کسی گرفتن نیز کنایه از متابعت و پیروی کسی کردن آمده. از چیزی و از کسی بریدن نیز کنایه از جدا کردن و بازداشتن چو طفل را از شیر. از مصطلحات. عنان دزدیدن. از سراج. پهلو دزدیدن. کمر دزدیدن. سردزدیدن. دست برداشتن. دست کشیدن.

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| و گرنه خون جگر میگرفت دامن چشم | سحر سرشک روانم پی خرابی داشت |
| خواجه شیراز | |
| مگرت پای در حنا بستند ؟ | دیر شد دیر چون نمی آئی |
| سلطانی | |
| کوه می دزد کمر در زیر بار در دما | صبح بر خورشید می لرزد ز آه سرد ما |
| صائب | |

بغیر از تکیه‌ام کز سیم‌وزر ز دیده پهلورا
غنی از پهلوی من هر تهیدستی توانگر شد
دست از طلب ندادم تا کام من بر آید
یا تن رسد بجانان یا جان زتن بر آید.
حافظ

باغبان

گلشن آرای. گلشن طراز. بستان آرای. بوستان پیرای. بوستان یان. کدیور. نخلبند.
مصراع برو بوستان بان بایوان شاه
سعدی
برده رضوان بهشت از پی پیوند گری
ز تو هر فضله که انداخته بستان پیرای
انوری
زهی گلشن طراز بزم نیرنگ
چو بوی گل نهان در پرده رنگ.
میرزا پیدل

بالغ شدن طفل و بالغ شدن

آب پیوست افکندن . و نیز کنایه از پخته شدن میوه است . خواب دیدن . خواب
دیده . بلاغت کردن . بر بی قمع بفتح .
دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ تا کرده قطار اندر قطار
استاد فرخی
چون بریش آمد و بلاغت کرد
مردم آمیز و مهر جوی بود .
شیخ شیراز

باد دست

در لفظ مسرف بیاید.

باد تند و غبار انگیز حادث شدن

باد تند برخاستن . بر بی هیجان الریح و تارة الریح گویند . از باب نصر و فعل .

باد گرفتن برای دفع گرمی

باد خوردن . کسب هوا و کسب باد کردن . بر بی تروح و بهندی هوا که ناگویند .

مست توپا برهنه بدریا حباب وار
برروی آب گردد و کسب هوا کند
سحر گه غنچه بنگر با دها خورده است در پرده
همان سرخی او بدهد گواهی گز نهان دارد
امیر خسرو

با خیر جنسی صحبت داشتن و عذاب کشیدن

با خرس در جوال رفتن . با سگ در جوال بودن .
در حق شاعران بدی کردن
هست با خرس در جوال شدن
ملا محمد شریف
با چنین خرسی بفرمان تور قتم در جوال
ورنه سودایم دماغ این تماشاها نداشت
شفیع اثر
طمع گو گربه در انبان فروشد
که بخل امروز با سگ در جوال است
انوری

بیال کسی پریدن . بیال کسی پرواز نمودن . پرواز بیال دیگری کردن . بیال کسی
جولان نمودن و رقص کردن .
کمال عشق بازان از جمال دیگری باشد
میکند جولان بیال عشق شوخیهای من
چون رنگ چهره پروازم بیال دیگری باشد
شمع بی پروانه چون گردید تیر بی بر است
نظامی
از نسبت رخ تو سمن ناز میکند
راضطراب دل کند آن زلف عنبر قام رقص
منبل بیال زلف تو پرواز میکند
می کند آری بیال مرغ وحشی دام رقص
میرزا صالح

بحقارت دیدن و

بدست کم گرفتن . از غیاب . بچشم کم دیدن . بخصاک جسیانیدن . بر پروت کسی
گوزیدن . بر ریش و سبلت کسی گوز دادن و زدن و فرستادن . بدست کم گرفتن و برداشتن .
بر ریش کسی دیدن و فراقت داشتن و تیز دادن و تیزیدن . بر سبلت کسی تیزیدن و بر
ریش کسی تیزیدن .
بود جولاه شجنه لاهور
هر که از ما بروی بر تابد
که بتیزم بسبلت گرمش
ما بریشش فراغتی داریم

گرتو نشناسی ورا او میشتاسد خویش را

حکیم شرف الدین سفلی

کز کف بی مغز باشد چهرهٔ عمان سفید

صائب

که می دادی بریش طبع خود تیز

چو گوز از کون این دنیا برون رفت

بریش نه فلک گوزید و جان داد

بریش هر دو ده گوز پیامی

گذشتش از سر کیر پدر قد

که گوزد پر پروت کیر شوهر

به تیزم بر پروت نقش ارژنگ

بریش کان زر گوز تغافل

ملافوقی یزدی

بر مدار ای محشم پادست کم درویش را

ها سبک روحان مشرب را بدست کم گیر

ولی صد حیف زان رند شکر ریز

بچاه طبع آخر سرنگون رفت

خوش آن کو از غم دنیا شد آزاد

ز پروانه بشمع آور پیامی

چو دختر باده از جام هوس زد

دگر جایش بود در زیر شوهر

چو بر دامان نقاشی زخم چنگ

زخم هر گه شوم مست تحمل

بحرف کسی ترچه نکردن و فاشنیده انگاشتن

پا بحرف کسی گذاشتن . پس گوش افگندن . پنبه در گوش . فلانی بحرف من
نمی باشد . گره بر گوش زدن و نیز کنایه از گوشمالی است . دست از سر گرفتن از برهان
دماغی کو بیوید آن سپرغمهای خوشبویت

پس گوش افگند حالی حدیث غم جو اسپرغم

کمال اسمعیل

آری بمنت سر سخن نیست

حسن رفیع

پنبه از گوش برون آر و بداعم بگذار

غنی

پا بر سر حرف من گذاری

نالهام گوش تکردی تو و من داعم ازین

بحل شدن و بحل نمودن خون

خفتن خون . خسبیدن خون . عفو کردن خون . از سر خون در گذشتن . خون

خفته .

شیخ شیراز در گلستان فقره . ملک از سر خون وی در گذشت .

اگر بذهب تو خون عاشق است مباح

بیا که خون دل خویشتن بحل کردم

خواجه

ای خلق تو بر خلق عیان از سر عین
آنجا که شفاعت تو باشد ترسم
خون عاشق خفت اما گرمی خوش نخت
دیده خون گشت و خون نمی خسبد
موقوف شفاعت تو جرم کونین
از خون حسن بگذری از خون حسین
مهرزاطالب
آتشی دارد بزیر پای پامالش هنوز
قاسم مشهدی
وین دلم از جنون نمی خسبد
مواوی معتوی
خون خود عفو کند روز جزا کشته یار
علی قلی بیگ مشهدی

سپه دست . کم کاسه . مترادف این در لفظ خست و فرومایگی بیاید .
یخون خویش گواهی دهد گرفتاری
سیاه دستی صیاد از صیبا پیداست
مانده رفك كاهیم باقی که چندان می ندارد
ساقی کمکاسه امروزم که صفرا بشکند
اثر

بد باطنی

در لفظ ریاکار بیاید .

به معامله و مفاسد

کج معامله . کج بیع . کج باز . کج پلاس .
بسکه با من کج پلاسی کرد حورخ پر پلاس
دوش بختم را پلاس داد خواهی بد لباس
مانی تکای
هرگز گلیم بخت مرا در محیط دهر
از آب بر نیاورد این چه خ کج پلاس
علی خراسانی

برفت و یخ

آب خفته . آب بسته . بیضه کافور . آب منعقد . آب افسرده . چادر احرامیان

چون آب منجمد بگذارد ز تاب مهر
خورشید اگر جمال تو بیند درآینه
شانی تکلو

برقع با نقاب از رخ افکندن

نقاب از رخ انداختن و برگرفتن - برقع از رخ بر داشتن - نقاب بر رخ افتادن
برقع برخ افکنده برد ناز بیاغش تا نکهت گل پخته برآید بدماغش
نیم موسی ، نقاب از چهره بردار نمی آید خوشم این لن ترانی
مشرب

گر نقاب از روی جان بخش تو یکدم برفتند

رسم مردن دیگر از اولاد آدم برفتند
شیخ آذری

بهر محفل که بردارد نقاب از روی زیبایش

پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش
ناصرعلی

تا قراب عارض چون مه نقاب افتاده است

آفتاب از شوق آن در اضطراب افتاده است
لاادری

نقاب است این برخ یا پرده بر آفتاب است این

ضیای نور یا ماه تمام اندر حجابست این
صیفی

تا نقاب از روی خود آن سرو سیمین در گرفت

آفتاب از ذره خود را پیش او کمتر گرفت
لاادری

برقع از روی تو خوش مطهر اعجاز شده است

کز درون مهر نهان دارد و بیرون مهتاب
قلندر

برخویشتن بستن

بر خود تراشیدن و نهادن و بر خود بستن کنایه از بر خود قرار دادن چیزی که
در اصل نبوده باشد

بصورت معنی انسان میسر کی شود زاهد
منه از جبه و دستار بر خود آدمیت را
که همچو تیرهوائی بخویش رفعت بست
شفیع اثر
که نه ترقی او مایه تنزل شد
طالب کذیم
من درین دریا دلی بر خود نبستم چون حباب
گر شکستی میخورم در بند تاوان نبستم
سالك یزدی
هیچ کس سودای زلفت را بخود بر خود نبست
کان بصد زنجیر بر دلهای مسکین بسته اند
خواجه جمال الدین سلیم
بخود مسعود شاهی بر تراشید
تراش رشک بر محمود پاشید
حکیم ارزانی

پر در عرفان زدن

در عالم عرفان زدن کنایه از حجاب و شرم بیرون آمدن .
ز شرم تست که آزار می کشد صائب
تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش

برشکال

برسات و موسم بارندگی . پشکال بعبری مطر بفتح حین و بساره بکسر اول و فتح رای
دهمله ووبل بفتح باران بزرگ قطره باریدن که لفظ هندی است ولی در فارسی استعمال کرده اند.
خوشا ملک بنگاله در برشکال
سوادش بروی زمین همچو خال
میرزا صادق
مرو ز میکرده باقر اگر حریف میی
رسید خم بنه و برشکال میگردد
باقر کاشی

بزرگ و عظیم نمودن در نظر گسی

بچشم آمدن .
هر گز مرا بچشم نیاید فلک سلیم
در حیرتم که از حه بود چشم من کبود
سلیم

بسیار خوار

پر خوار . سفره پرداز . لتیان . لتیبار . معده تنگ کردن . شکم چارپهلو کردن .
 شکم ناف سفره کردن . کاسه پرداز . کاسه گیر . بغداد معمور . شکم خوار و شکم خواره .
 معده پر کردن و نیز کنایه از بخل و امساک . شکم پرست . شکم پرور . شکم بنده .
 گرانخواری . بخری اکل و رحیب گویند .

آب چندان مخور که ریگ نه‌ای

حکیم سنائی

کم خوری جبرئیل باشی تو

که ای کاسه پرداز خون جگر

سائک قروینی

که پشت محبت کنم یا تورا است

ملا فوقی

روده پر ساز معده اتباری

شیخ سعدی علیه‌الرحمة

چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ

ز پر خواری خویش پر خوار بود

یوسف الدین اسفرنگی

جز بگراتخواری شراب شکسته

چار پهلو کند از خوان نوال تو شکم

ابن یمن

شکم خویش ناف سفره کند

میریخی شیرازی درهجو مرد اکول

نه دانش زچه پیدا شد این شکم خواری

لاادری

معدّه‌ات از شکم خواره بلائی دارد

جمال الدین سلمان

این شکم پرور برای نقل صها میخورد

میزرا صائب

پرمشبتا دهان که دیگ نه‌ای

پر خوری همچو پیل باشی تو

تبسم کنان گل بر آورد سر

هرا مهلت عمر چندان کجاست

سفره پرداز لبلبو خواری

بجز سنگ دل کی کند معده تنگ

یکی زان میان معده انبار بود

همچو خمار است درد تو که نگرود

حرم را گرچه بود علت جوع کلبی

روی جنون در مصاف سفره کند

چو قرص گرم فلک دید گل دهن بگشود

ای کریمی که همه وقت زخوان کرمت

به‌الزوس را زان لب شیرین نظر بر نشئه هست

از فقر و فنا می برد آلوده دنیا
 فیضی که شکم بنده ز ماه رمضان یافت
 خوردن برای زیستن و شکر کردن است
 تو مستقد که زیستن از بهر خوردن است
 کلمه
 شیخ شیراز

بغرور و ناز نشستن

کج نشستن . حمایل نشستن . مترادف این در لفظ ناز و کرشمه بیاید .
 راست رو و همچو عصا در کف سائل می باش
 روی شه گو که حمایل بنشینند اینجا
 طالب رسید مشق سخن کج نشین که باز
 بر صفحه خود قلم امتحان کنی (۱)
 قاسم مشهدی

بلبل و قمری

مرغ صبح خوان . مرغ سحر خوان . مرغ چمن . مرغ خوش الحان . مرغ شب
 خوان . منشور نویسان باغ . غوغائیان گلبن . خوش سفیران چمن . خوش نشینان چمن .
 خوش توایان چمن . ژند خوان . ژند باغ . ژند و اف . ژند لاف از برهان . هزار آواز .
 هزار داستان . برهان و مصطلحات و بهار عجم .
 مرغ شبخوان را بشارت یادگان در راه عشق
 دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است
 حافظ
 هر کس مناسب گهر خود گرفت یار
 بلبل بی باغ رفت و زغن سوی خار زار
 ظاهر وحید
 و آتش گل ولاله را بجهت گرمی هنگامه خوش نشینان چمن از زلال حکمت باله
 بفحوای الذی جعل لکم من الحجر الاخضر ناراً در صحن بستان افروخت .
 جنبش نظاره من چهره او بر فروخت
 از نسیم بال بلبل بشکند گلزار ما
 قاسم مشهدی
 مست بنیاد است عشرت خانه ما بی غمان
 افتد از پا گر کشتی تصویر بردیوار ما

بلورین جام

در لفظ جام بلورین بیاید .

(۱) مصراع دوم از حیث وزن و معنی ناقص است و اعتدالی دارد

بنا ساختن

دوطرح عمارت افکندن بیاید

بند شدن کار و پی و وقتی آن

عقده در کار افتادن و عقده در کار زدن متعدی منه . بند شدن کار . آبی شدن کار و معامله . برهمی معامله . از صفا افتادن کار . آب برداشتن مجلس . کند شدن بازار و این از کاسد شدن بازار است.

دهان تنگ تو داده بآب خضربقا لب چو قند تو برد از نبات مصر و واج حافظ

این عقده مشکل که زدا بروی او در کار من بسیار خواهد کرد، نی در ناخن تدبیرها صائب

چنین گر عقده ای در کارم از افلاك خواهد شد

سرایا رشته عمرم گره چون طاق خواهد شد

مفید بلخی

حنا ببند که بخت بهار بگشاید

تاثیر

تو بیدماغ شدی گلشن از صفا افتاد

دوده قدح که بی می مجلس ندارد آبی

خواجه شیراز

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی

فقره : طایفه را بمقتضای فاغر قنایم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات شستند .

فرو نبندد کار گشاده پیشانی

شیخ شیراز

بجاجتی که روی شاد روی و خندان باش

بند و گشاد

حل و عقد . رتق و فتق . بند و بست .

ره سؤال بیست و در جواب گشاد !

واله هروی

بین بیند و گشاد ستم طریقه یار

بول کردن

آب تاختن . شاشه . شاش . شاشیدن . کمیز کردن . پیشاب کردن . چامیدن و پرسی

ترویق برون تفعل در قاموس استروق السكران بال فی ثیابه و میزیدن سگ را پابرداشته
شقرالکلب .

تف کرد بر آسمان و بر خود پاشید
شخصی زهی شهره بزمزم شاشید
باقرکاشی
که از هیبتش شیر تر آب تاخت
حکیم رودکی

دشمن که رخم بچنگ غم بخراشید
این قصه شنیده‌ای که مستی زین پیش
ز قلب آنچنان سوی دشمن پتاخت

بهشت

فردوس . دارالسلامت و دارالسلام . دارالنعیم . رضوان کده . روضه کده . روضه رضوان .
سرای جاوید . خلدبرین . سرای محمود . سرای جزا . سرای سرور . جنت الماوی . مرغزار
عقی . ادریس خانه . باغ قدس . باغ وسیع . بام بدیع . ده مسکین . روضه خلدبرین .
روضه مرغوب . روضه ارم .

کسی را با کسی کاری نباشد
یکی خواهد که از دوزخ شود دور
مراد ما همان خشنودی تست
همین مقصود بس والله اعلم
مثنوی

بهشت آنجاست کازاری نباشد
یکی میخواهد از توجنت و حور
ولیکن ما نخواهیم این و آن جست
چوتو خشنود گردی در دو عالم

اندرین منزل ویرانه نشین نکتم
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست
حافظ

حافظا خلد برین خانه موروث هست
معنی آب زندگی و روضه ارم

بی جمالش روضه جنت چکار آید مرا
آدم بهشت روضه دارالسلام را
عشقبازانرا لقا اندر لقا
مثنوی معنوی

باغ فردوس از برای دیدنش باید مرا
درعیش نقد کوش که چون آب خورد نماند
نیک مردان را نعیم اندر نعیم

بهره اینها جمال کبریا

حصه آنها وصال حور عین

بیت

زاهدان فردوس می جویند و ما دیدار یار

ایها الاخوان تا چند انتظار آن نگار

بوریاکویی

بمربی دق الحصیر گویند . چون کسی مکانی نوسازد و طعمای مهیا گرداند و مردم را دعوت
کند در عجم بوریاکویی و در عرب دق الحصیر گویند و این بمعنی محنت و مشقت هم آمده .

بوسه گرفتن

بوسه خوردن و بوسه بلفظ گفتن و چندن و دزدیدن و سنجیدن و برافشاندن و ریختن و شکستن و افکندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعمل است . حلوای بیدود . فتدق شکستن . حلوای بیدخان . شفتالو .

دایم غم نخوردن يك بوس میخورم

بوسه نخورده‌ام ز تو افسوس میخورم

طغرا

که شکر در دهان باید نه در دست

ملك بر تنگ شکر بوسه بشکست

نظامی

هزار بوسه شادی ز روی غم چیند

لب مصیبت اگر امروز رحمت خواند

لبم در بوسه خوردن اشتها داشت

زیانم سیر بود از گفتگو لبك

طالب آملی

چون کند بیچاره دندانش نیست

پیر ما بوسه از آن لب بر فکند

کمال خجند

هزار دیده حسرت برین نواله گذشت

بگام دل ز لب بوسه‌ای چگونه خورم

باقر کاشی

من بوسه بر پایت نهم تو پانهی بر روی من

انصاف مظلومان بده خود گو که این نیکو بود

ناصر خسرو

تا هر دورا چشیده بگویم گدام به

يك بوسه از رخت ده و يك بوسه از لب

میرا بوالقاسم

عنایتی کن و حلوای بیدخان برسان

بگام من ز لب پیش از آنکه خط بدمد

خواجه جمال الدین سلمان

دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر

منم یارب که جانا نرا عارض بوسه می چینم

حافظ

باری به ازین دگر چه باشد

شفتالوی گلشن تو خواهم

عشرت

بوالبشر

طفل چهل روزه . پیرسر اندیب . گنج خاکی . صفی‌الله کنایه از آدم علیه‌السلام .

ای رخ چون زهره ات شمس الضحی ، ای کدام . رنگ تو گلگونها

طوق فضلناست آویز برت
کاین شنید این آدمی پر غمان
که کدامی گوهر است از حرجان
من بسوتم هم بسوزد مستمع
مثنوی معنوی

غافل از معنی شد آن مردود خس
صورتی را من لقب چون دین کتم
تا به بینی شعله نور جمال
مثنوی معنوی

تاج کرمناست بر فرق سرت
هیچ کسرمنا شنید این آسمان
احسن التقویم در والتین بخوان
گر بگویم قیمت آن ممتنع

ز آدمی ابلیس صورت دید و پس
که چرا من خدمت این طین کتم
نیست صورت چشم را نیکو بعال

بوی اهلین

بوی دمیدن . بسوی خاستن . بسوی زدن از چیزی . بسو دادن . بسو بلند شدن
بوربختن . بوگنجیدن . بوی شایع شدن . بو تراویدن . بو پریدن . بوی چکیدن . بعمری
فوح گویند .

بوی خوش یار از در و دیوار بلند است
شیخ شیراز
طرفه سوزی بدماغ دلها ریخته اند
وله

پیری که بوی یوسفش از پیرهن زده است
کان گل امید نیست که بوی وفا زند
امیر خسرو

ز ریگ بادبه بوی کباب بر خیزد
وحید
بلبل برون نرفته ازین گلستان هنوز
اوجی همدانی

بوی بردیم از آن زآن سر کو آمده بود
نسیم گل زستان رخس امروز شایع شد
کمال خنجد
بسا موی قواز شامه بو می پرد

نبود بره مصر جز این چشم امیدم
بوی زلفت بگریبان وفا ریخته اند

دل دامت گرفت رها چون کند کسی
ای فاخته ز ناله زن آتش بیوستان

ز آتشین رخ او گر نقاب بر خیزد
از سبزه خط تو دمد بوی جان هنوز

میدمید از دم مشکین صبا بوی بهشت
جو راز عشقبازان بود پنهان ناله بلبل

از شوق تو چشم آرزو می پرد

بیت الخلا

رخسار تو بار ناز آن زلف کشد آری چو نسی بیال او می برد ؟!
 بوی گلاب از در و دیوار میچکد نورالدین ظهوری
 می تراود بوی درد از خرقة خونین دلان ای گل باه گرم که بر خورده ای دگر
 نا فیه بوی خویش را امساك نتوانست کرد میر نجات
 صائب

بی حیاتی و بی شرمی

پوست سگ بر رو کشیدن . آب در چشم نداشتن . آب در دیده نداشتن . آسیای فلانی از
 بی آبرویی دایر است . پهن چشم . چشم بیحیا . چشم بی آب . چشم بی نم . چشم بی حجاب .
 چشم دریده . چشم زاغ . چشم بی شرم . چشم سخت کردن . خیره چشم . خیره نگاه . زه
 دیده . سفید چشم . شوخ چشم . شوخ دیده . کون سوخته . گستاخ رو . فرم چشم . هرزه نگاهی .
 چشم چراندن . نگه چرانی .
 تمام رحمت و لطف است عشق بنده نواز چه شد که آب مروت بی چشم اخوان نیست
 صائب

بهمحضت تن ده از دوران وفا کم جو که گردون را
 به بی آبیست چشم شهره همچون چشم عربانش
 والدهروی
 بحر و کان با تو حرف جود زدند پهن چشمی آن دریده دهان ؟!
 ظهوری

بیت الخلا

بیت الفراغ . متوضی . طهارتخانه . طهارت جای . دارالحدث . مستراح . آفتابه
 خانه . ادب خانه . آب خانه . جای ضرور . قدم جا . آبستگاه . ایشنگه و ابشتنگه چه ابست
 بفتح ثالث و سکون سین نهفته و پنهان را گویند و گاه بمعنی جا و مقام و ابشتگاه مخفف ابشتگاه
 است از برهان .
 در حقیقت مرد دنیا دار کوری بیش نیست مال و جاهش مایه عجب و غروری بیش نیست
 پامنه آنجا مگر بهر قضای حاجتی خانه اهل دول جای ضروری بیش نیست

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| در منمت دنیا می فرماید | نظامی |
| که هم مستراح است و هم دست راح | مصراع |
| انجمن نیست این ادب خانه | چند پاس ادب کسی دارد |
| سلیم | |
| در ادب خانه می خورد نان را | نهد حصه تا رفیقان را |
| که شب و روز بر سر قدم است | مگر آن شوخ پیچشی دارد |
| میریحیی شیرازی در هجو کو تو آل | ای راحتی وقف بدارالحدیث عام |
| وی مبرز آگنده لغا روزه بیمار | |
| شفائی | |
| او چو محدث فراز بیت فراغ | من جو مرهم نشسته بر سروریش |
| کمال اسماعیل | |
| میر نام او را که بیت الخلاست | بود شعر هر کس که خالی ز لطف |
| قبول | |

بی اعتبار شدن و گردن روی رتبه شدن

| | |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------|
| از چشم افتادن . از نظر افتادن . از نظر افکندن . از چشم افکندن و انداختن . از دایره افتادن . از سرخانه افتادن . از طاق افتادن و افکندن . از جای بلند افتادن و افکندن . از طاق دل افتادن . داخل جمع و خرج نیست . ریش نداشتن . آسیای فلانی از بی آبروی دایر است . | آدمی در تنگدستی میشود بی اعتبار |
| راستی برجا نماند تیر چون بی پر شود | لاادری |
| آنچنان سوی تو می آیم که گویا میروم | بسکه از بی اعتباریهای خود شرمندمام |
| مولانا ناظم هروی | |
| میتواند چون فلك با عالمی یكرو کند | آسیای هر که از بی آبرویی دایر است |
| تأثیر | |
| از پس حجاب حسن فکند از نظر مرا | بی پرده روی او نتوانم نظاره کرد |
| والله هروی | |
| قبله را چون طاق نسیان گوشه آبروی تو | عمرها شد تا ز چشم اعتبار انداخته است |
| چشم دارم بهمین درد گرفتار شود | آنکه از چشم تو افکند مرا بی تقصیر |

بی نشان

| | |
|----------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|
| افتاد چون دو قطره اشک از نظر مرا صائب | عشقم چنان ره بود که دنیا و آخرت |
| چو اشک مردم چشم خودم ز چشم افتاد جمال الدین سلمان | از آنکه چشم من از طلعت تودم حجبست |
| که وقت رفتنم آئینه جشمی تر نمی سازد صائب | چنان افتادم از طاق دل هم صحبتان مائب |
| از دایره رد و قبول افتاده است این دایره سخت بی اصول افتاده است صوفی شیرازی | صوفی، هر کس که بوالفضول افتاده است از گردش چرخ است که بد میرقصم |

پیهوده گفتنی و پیهوده

در لفظ هرزه گو بیاید .

بیمزت شدن و گردن

آب رفتن لازمی و آب ریختن متعدی.

بی نشان گردن و ماندن

| | |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------|
| در نورد نهادن . در جاه افکندن . طبل در زیر گلیم ماندن . انگشت نیل بر خانمان کشیدن . راه را سپاه کردن بر کسی . | گرم بشکنی ورنهی در نورد |
| کف خاک خواهی زمین خواه گرد خواجه نظامی | یا مرو با یار ازرق پرهن |
| یا بکش بر خانمان انگشت نیل شیخ شیراز | حودر برقع کوه رفت آفتاب |
| سر روز روشن در آمد بخواب فرو برد خون ازدها هاه را | سپه کرد بر شب روان راه را |
| نظامی | موافقان ترا بام چرخ برده علم |
| مخالفتان ترا طبل مانده زیر گلیم انوری | فکنند لطف تو در جاه ، ذکر یوسف را |
| نهاد عدل تو بر طاق ، نام کسری را . خواجه جمال الدین سلمان | |

بیمار و مقیم بودن

شال بگردن داشتن . بیحضور شدن . صاحب فراش . گران بودن بیمار کنایه از
 اشتداد بیماری که بیم مرگ در آن باشد . رنجور ،
 صفات نرگس بیمار و زلف رنجورش
 بدست طرفه ، در آن طرفه تر بدیدم کار
 که مستمندم هست زلف او رنجور
 که دردمند متم هست چشم او بیمار
 میرمعزی
 یار عاشق شده است درمان چیست ؟
 عیسی آنجا که بیحضور شود .
 پروانه تا دم صبح مشکل که زنده ماند
 شفالی
 تراقه در لب نوشین هزار گونه شفاست
 بیدار باش ای شمع بیمار ما گران است
 نصرت
 گر نه از حسرت ، خورشید رخت رنجور است
 چرا همیشه مرا بی حضور باید داشت
 شانی تکلو
 گر بر سر بیمار خود آبی بیادت
 ماه از هاله چرا شال بگردن دارد
 صد سال بامید تو بیمار توان بود
 تأثیر
 می کند نرگس بیمار تو خونخواری دل
 همچو مستی که پیرمیدن بیمار آید .
 کلیم

بیمارخانه

مراد از شفا خانه . بربی دارالشفا گویند .

بی اختیار و درگاری

ریش در دست دیگری داشتن .
 هر که دل پیش دلبری دارد
 ریش در دست دیگری دارد
 سعدی

بیهوش گردانیدن و شدن

مشک در شراب کردن . از بر کار شدن از بر کار رفتن . از دست شدن و رفتن . از دست

بردن و از دست بیرون بردن از هوش بردن اقیون در شراب کردن و ریختن .
 رسیدی غارت کردی ندانستم چها کردی
 مرا بردی ز هوش اما نمیدانم کجا بردی
 مرامی دگر باره از دست برد
 و حید
 بمن باز پیمود می دست برد
 پرده مطربم از دست برون خواهد برد
 خواجه شیراز
 آه از آنکه درین پرده نباشد یارم
 ز راه شوق گشتندی چوسر مست
 بجام اولین رفتندی از دست
 تا هر که باشد یارتو بیخود شود در کارتو
 ملا محمد عصار
 ای زیر لب گفتار تو در باده اقیون ریخته
 میر خسرو

سرا از خواب در آمدن . سر پر گرفتن . سرا از خواب بر کردن . سرا از خواب تهی شدن لازم
 و سرا از خواب جهان دادن متعدی منه . از خواب بر آمدن . شکستن خواب . آب بر دیده زدن .
 آب بر روی زدن . آب بر رخ زدن و ریختن عرق بر روی کسی ریختن . خواب برداشتن از
 چشم . اینجا لفظ بیدار مقابل خفته مرکب از بید یعنی شعور و آگاهی ، و ار که کلمه نسبت است و
 در صفات باغچه . آئینه . بخت . دولت . همت . دل . خاطر . جان . عقل . شرم . شبنم .
 عرق . فتنه . مغز . مستعمل و نیز لفظ بیدار با لفظ کشیدن مروج است .
 جهان زنده از جان بیدار او
 زمین روشن از روز بازار او

میر خسرو

دلی چون همت بیدار داری
 این چه چشمی همیشه در خواب است

صائب

دیده امید ما بر دولت بیدار نیست
 ببوی سوختگان مغز ما شود بیدار
 یک غنچه بیدار ندارد چمن دهر
 شاخ گل این باغ بچشم رگی خوابست
 شب درازنه تحصیل علم و حکمت عین
 میرزا بیدل
 بسا که نرگس مشکین کشید بیداری

سلمان

دل مرا اگر آن شوخ از عتاب شکست
 بچشم او دل من هم ز ناله خواب شکست

شب هجران تو چون این دل بی تاب بردارد

ز چشم صورت مخمل فغانش خواب بر دارد

وحید

که شبنم آب مکرر بچهره گل ریخت

صائب

گریه آبی بر خم ریخت که بیدار شدم

کلیچ

زهوش برد چمن را چنان نظاره تو

بعد عمری که بخواب من بیدل آمد

گریه شست امشب ز چشم کحل خواب عافیت

آب بر رو طفل را در عین خواب خوش زد

خواجه آصفی

بر شیشه دمیدیم دعای سحری را

واله هروی

که بگذشت دریای آتش ز آب

هاتفی

و آن شوخ دیده بین که سراز خواب بر نکرد

خواجه شیراز

از خواب جهان دیدیم سر بی خبران را

سراهل ایران تهی شد ز خواب

ماهی و مور دوش نخفت از فغان من

بیاد کسی شراب خوردن

بر روی کسی شراب خوردن . بطاق ابروی کسی می خوردن و زدن . بطاق ابروی کسی

ساغر زدن و خوردن . بروی کسی جام کشیدن و شراب زدن . بیاد کسی شراب خوردن .

فرصت عیش نگهدار و بزنی جامی چند

حافظ شیراز

می چو از خم بسهورفت و گل انداخت نقاب

ساغری هر دم بطاق ابروی محراب زد

سلیم

کشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرویت

هر کس بهر کجا که کند کسب اعتبار

بیاد رخ آن پریزاده خورد

اشرف

زاهد امشب تا سحر با ما شراب ناب زد

خوش آنکه مست نشینم بر ابرویت

باشد بطاق ابروی درگاه عالیش

یکی جام زرین پر از باده کرد

جامی بطاق ابروی محراب می کشیم

طالب آملی

در مسجدیم طاعت میخانه شغل ماست

بی ادبی کردن

پای بر مصحف کشیدن و کردن. بی اندامی. از غیاث. ناتراش. ناهموار. ناتراشیده.
 نافرهنجه. شاخ ناشکسته. چشم دریده. تارك ادب، بر بی مساهة الادب. تارك الادب. سی الادب.
 چه زلفی هندوی ایمان بریده سیاهی پای بر مصحف کشیده

زلالی

زیك ناتراشیده در مجلسی بر نجد دل هیشمندان بسی

سعدی

مصراع که فرزندان ناهموار زایند

درهند که زادگانش تارك ادب اند اوساط الناس چون از اول همه حشو

ملا وحشی

که ای چون کمان شاخ نشکسته پیر جوان از ملامت گرفتش به تیر

محمد خان قدسی

چشم دریده ادب نگاه ندارد شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت

حافظ

بی بها

بی قیمت. کالای بی قیمت و نیز متاع بیقدر، اول مشهور است و ثانی.

غبن دارد قطرة نیشان اگر گوهر شود در زمان ما نجابت بسکه بی قیمت بود

میر صیدی

چون متاع بی بها هر جا زینما مانده ایم گرچه بیقدریم تاثیر ایمینم از حادثات

تأثیر

مصراع چو مشک است بی قیمت اندر ختن

بی رحمی و سنگدلی

ستان سفید کردن. افسرده دل. افسرده روان. افسرده جان. سپید شدن خون.

سخت دل . سخت جان .

از صحبت افسرده روانان بجزدرباش

جویای جگر سوختگان همچو شررباش

ملا قاسم مشهیدی

فسرده دلان را درآید بکار

غم آلودگان را شود غمگمار

نظامی

عیب از نهاد سخت دلان نیست آفتی

ای خواجه موی کاسه چوموی خمیر نیست

کلیم

شبهای هجر را گذرانندیم و زنده‌ایم

ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

الفتی میدید یا بخت سپاهم زان سبب

کرده از روز نخستین دایه‌ام پستان سفید

محمد رضای شکیبی

خونم ز سردمهری آن شوخ شد سفید

اکنون باین خوشم که بها نیست آب‌دا

کاشی

گشته خون مردم چشم ز بی‌مهری سفید

من چو طقلاش خیال شیر مادر میکنم

محمدخان قدسی

باب البای فارسی

این حرف در تعریب و غیر تعریب بفا بدل شود چون پیل وفیل و سپید و سفید و بیاء
موحده چون بزوه و بزوه و تب و تب و بجیم عربی چون پالین و جالیز و یغین معجمه چون پرویزن
و غرویزن و بکاف تازی چون پنج و کنج بمعنی چرك چشم و بلام چون سرانندیب و سراندیل و
بمبم چون سپاروك و سماروك بمعنی کبوتر و بوا و چون چارپا و چاروا .

پادشاه

خلیفه . ظل الله . ظل سبحانی . سایه رب النعم از برهان .

نظم

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| نص قرآن شنو که حق فرمود | در مقام خطاب با داود |
| که ترا زان خلیفگی دادیم | سوی خلق جهان فرستادیم |
| تا دهی ملک را ز عدل اساس | حکم دانی بعدل بین الناس |
| هر گرامی ز عدل مستور است | از مقام خلیفگی دور است |
| آنکه گیرد ستم ز دیو . سبق | عقل چون خواندش خلیفه حق |

پای انداز افگندن

چیزی در قدم کشیدن کنایه از فرس و بساط که برای عظمت و شان خود و تعظیم مهمان
در رهگذرش بگسترند .

شکوه حسن و محبت پیا میرد نیاز برای ز آبله افگنده اند پای انداز
واله هروی

کی ز کنج غم قدم در باغ وستان می نهیم
طالب کلیم

ترسم نه نهی تو پای برخس
شیخ شیراز

تا نباشد يك گلستان خار پا انداز من

جان در قدمت کشم و لیکن

پاره پاره

بخش بخش، لخت لخت، از برهان و بهار عجم

پاوا شدن طفل را

پاوا کردن طفل، پا باز کردن و پا گرفتن طفل، پیا آمدن طفل یعنی تو برفتار آمدن
طفل، اما حالا در محاوره خصوصیت برفتار طفل بمانده. از مصطلحات و بهار عجم و برهان
با که بودی شب کج رفتی میان ترا که بست ؟ بی وفا گویا بیزم غیر پاوا کرده ای

بیانا

دختر آخرت آخر پسر دنیا شد

اشرف

چو طفلان را باین امید از مکتبها کردم

کلیم

زاهد آخر بدر میکده پایش وا شد

بسیر کوی او تا باز شد پای سرشک من

پریشان بودن و گردن

به سر زلف صحبت داشتن . از غیاب اللغات . بیحضوری . پنبه شدن و گردن . در لفظ
متفرق شدن بیاید .

گردید بیحضور ز جمعیت حواس

مخلص کاشی

تا گنده بود گوش قبول از ندای ملک

ابیرالدین

از بس دلم ز حلقه کثرت رسیده شد

رأی تو پنبه کرد سر بوالفضول را

پرده زرو گرفتن از شرم و حیا

روی گرفتن از کسی . روی کسی گرفتن . روداری .

از ما گرفت دل را بگرفت روی ما را

تائیر

آخر گرفت از ما آن روی دلگشا را

پستان معشوق

بود آئینه فولاد کی حاجت بسیمایش
شفیعی اثر

نباشد سخت باطن چشم روداری ز احبابش

پرهیز کردن

پهلوی زدن . دست کشیدن از چیزی . مشرق المشق .
تا بکی چون عاشقان پهلوی زدن
دم گره کن دل زیاد نفس کن
مشوق العشق

پستان معشوق

انار . حباب . قبه . سنگ . غنچه . بلبه . دست افشار . سنگ سخت . دست مال .
ترنج . سر زنبور . گوی . آبله . نور . برج . بیضه . جام شیر . چشمه شیر . خانه شیر .
بهار عجم . نارباغ سینه

امروز دست از دست که سیب ذقن گرفت
در نارباغ سینه ، حلوت نمانده است

میرزا صائب

دو مخمور گران خود پرستند
در و پستان حباب ناف گرداب
حبابی خاسته از عین کافور
دو برج قلعه حسن و جمالی
ملا جامی

دو پستانش که آرام دو دستند
ز سینه تا کمر دریای سیماب
دو پستان هر یکی چون قبه نور
دو نار تازه هر یک نونهالی

به ترنج برو سیب زلفت

بحریر تن و دیبای رخت

زانکه خون خورده ام از آبله پستانش

نیم از پرورش مادر گیتی راضی

که سر تگون شود این روسیاه دست بدست

بسر بلندی پستان خویش غره مشو

معزی

تمنای حیات جاودانی
دو امروز گزیده ناگزیده
کله بر سر فرنگی زادگانند

دو نورس میوه باغ جوانی
دو نارنج رسیده نا رسیده
دو پستانش دو گلناران جانتند

مسوح

یک صبح و دو آفتاب کم دیده کسی

پستان همه نور و سینه ات جمله لطیف

| | |
|--------------------------------------------------|-----------------------------------|
| علاج قوت ضعف نظاره | بروی سینه اش سیب دو پاره |
| بسامان حسن را دو فرش میرند محمد مقیم آزاد | دو پستان هریکی چون جوی شیرند |
| حباب از آب آئینه که دیده عالی | حز آن پستان که باشد نور دیده |
| بسختی و صفائی چون بلور است امیر خسرو | دو پستانش دو لیمون پر ز نور است |
| زان رو که آب نیست انار مکیده را مخلص کاشی | پستان چو لب گزیده شود کام از موجو |
| شد یقینم که انار است جلال آبادی محمد خان قنسی | زدمش دست به پستان و بخشم آمد پیش |
| یک نار است و هزار بیمار اینجا لاادری | پستان ترا چشم بقان است از پی |

پسر خواندگی از قبیل برادر خواندگی است

| | |
|-----------------------------------------------|----------------------------------|
| بفرزندی برداشتن . در گریبان انداختن طفلی را | چرخ آنروز که گهواره زیشم برداشت |
| پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت مشرقی | دل همان روز پدر ازمن شیدا برداشت |
| که بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت واقف خان | مصراع لاف یاری و برادر خواندگی |

پشیمان شدن و تاسف خوردن

پشت دست خائیدن و گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن و بر کردن . دندان بدندان زدن . شاخ از پشیمانی بر آمدن . کون خاریدن . لب گزیدن . فالانی لکد بخت خورده است و لکد روزگار خورده . این هر دو کنایه از آنست که قدر عاقبت ندانسته بود و پشیمانست . انگشت خائیدن . انگشت گزیدن . انگشت خواره

از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود

روزی روشندان انگشت خود خائیدن است

صائب

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| گرمیان چاک زد از سر بیفکند | هلیل از غصه پشت دست بر کند |
| حکیم نزاری قهستانی | یابد چگونه راه در آن زلف دست ما |
| جائیکه شانه میگذرد از دور پشت دست | به تندی سبک دست بردن به تیغ |
| صائب | غزال اگر بتو میداشت لاف بکتائی |
| بدندان گزد پشت دست دریغ | |
| سعدی | |
| برآمده است کنون شاخش از پشیمانی | |
| اشرف | |

امروز بدان مصلحت خویش که فردا
دانی و پشیمان شوی و سود ندارد

پشت مهر

کنایه از دور افتاده و از نظر رفته .
پشت سرشان است یکسان خون و ورقهای کتاب
همنشینانیکه با هم جان در یک قالب اند
تأثیر

پلک چشم

نیام چشم . بام چشم . لحاف چشم . ببری جفن بفتحین واجفان جمع آن .
اگر ز روی تو نظارگی به بند چشم
ز پلک دیده گشاید دریچه نظرش
شانی تکلو
سوزن پلکا کدام سوئی
پنبه دهنا کدام روئی
میر خسرو

پنهان ساختن امری که در نهایت ظهور بود

آفتاب بگل اندودن . خورشید بگل اندودن . دهل در زیر گلیم زدن . طبل زیر گلیم
پنهان کردن . طبل در زیر گلیم پنهان زدن . طبل بگلیم کشیدن . بر آستر نشستن و سر
فرو کردن . کلوخ بر لب مالیدن . کلوخ بر لب زدن . آسمان را به ابرو پوشیدن .
اگر پیکر تست چندین مجوش
به ابروی خود آسمان را دپوش
نظامی

| | |
|--------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------|
| کاقبال کلاه زین نمود کرد ظهوری | طبلی بگلیم فقر درکش |
| در شهر میروی که به بیفتد مرا مولوی معنوی | بر اشتری نشینی و سر را فرو کنی |
| دست نبوت تو جو زد طبل در گلیم کمال اسماعیل | صیت صدایش مشرق و مغرب فرا گرفت |
| | خرد زان تیره گشت الحق بمن گفتا که با من هم |
| بگزر مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی انوری | |
| روئی دارد زشت تر از دیو رجیم تا چند توان دهل زدن زیر گلیم | آن غوری بگر هست درخور- دو نیم گاید کس بز ز پشم پنهان دارد |
| میر خسرو کلوخ خشک را مالیده بر لب مولانا جامی | لبش تر بود از خون خوردن شب |
| لیکن دو چشم مست تو بر می دهد صلا مولوی معنوی | صده جام بر کشیدی و بر لب زدی کلوخ |

پنهان گردن راز

پرده بر روی کار افکندن سند این در افشای راز گذشت . باز داشتن . کلوخ بر لب مالیده .
تو بگوی چه افتاده است بگو از بتوانی
من نه بیگانه ام این حال زمن بازنداری
فرجی

مصراع کلوخ خشک را مالید بر لب

پنهان داشتن و شدن و ذخیره گردن

پس دست کردن . پس دستی . پس افکندن . در پشم کشیدن . از بیمار عجم . سرپوش گذاشتن . سر بزیر لحاف کشیدن . سر در شکم نهادن .
کشیده فتنه معزول سر بزیر لحاف
زودش بسان استره سر در شکم نهاد
دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم
عرفی
در عهد تو هر آنکه بموئی گزند کرد
کمال اسماعیل

پناه خواستن

پیش بندی گرچه کردم گریه را

خنده پس دستی ام را آب برد

چنار بین که زر غنچه را کند پس دست
وگر به خانه زری ماند زن کند پس دستظهوری
گل و شکوفه صبا را برای زر گیرند
ز بهر آنکه چو در لنگ دیگرش بخرام!؟
میر خسرو

بیت

آن حرم قدم چو واپس فکند
آسمان دون است و دونی هر نفس می پروردراه در اقصای مقدس فکند
عیب خود را تا کند سرپوش خس می پرورد

تأثیر

هر کس که بتان را بهوس نگذارد
در پرده مگوی چون سخن حق باشددر مسلك حق پای به پس نگذارد
سرپوش به حرف پخته کس نگذارد

پنججه معشوقی

مخمس . دورماه . آفتاب . برگ چنار . گل شکفته پنج برگه از تشبیهات اوست .
و نگارین . سیمین . خونین . تیغ آره . شیرافکن از صفات .

دلم فشرده آن پنجه نگارین است

مخمس که بدل ناخنی زند این است .

مخلص کاشانی

ز پنج انگشت مه را پنجه کرده

ز زور پنجه مه را رنجه کرده

ملا شیدا همدانی

گر و انگری صنعت مشاطگی آن نیست

سحریست که بر پنجه خورشید نهادست

ناصر علی

بدامن میرسد چاک گریبان گل گذاران را

بهر محفل که آن دست نگارین میشود پیدا

صائب

پناه خواستن

در لفظ زهار خواستن بیاید

پوشیدن چیزی

بچیزی بر آوردن . بچیزی گرفتن . بر بی تفضیه و تشبیه و این متعدی منه است

بمعنی پوشانیدن .

چورشته هر که شد از بیج و تاب من آگاه
ز آب دیده خود در گهر گرفت مرا
صائب

بیت

بی خود آن بوسه ز لعل لب دیگر گیرند
پسته بی پوست چو گردید بشکر گیرند

پهلودار

پهلو چرب و پهلودار کنایه از کریم و جوانمرد و نیز کنایه از ثبات و پایداری چون عیش
پهلودار و حرف پهلودار و کف پهلودار و سخن پهلودار کنایه از حرفیکه در میان دو کس نفاق
اندازد و دامن پهلودار دامن فراخیکه عالمی ازو فایده بردارد و در اصطلاحات پهلودار
چیزیکه ازو فایده نتواند برداشت

در روزگار پهلوی چربی ز کس ندید

دایم بود مکیدن انگشت شمع را

ملك قمی

روزگاریست ز ابنای زمان غیر سخن

هیچکس را نشنیدم که بود پهلودار

ظهوری

بیت

غم بسی را کرد صاحب دستگاه

گر گشادی در چمن بند غیاگاه خرام

پشت کس بر عیش پهلودار نیست

بشود از لاله و گل حرف پهلودار سرو

اسیر

پیر شدن و پیر و کهنه

شیر شدن موی . کافور در محاسن کشیدن . مژگان سفید کردن . چین برابر و افکندن

مشک را کافور کردن از مویید . پیر سرو . پیرانه سال . کهن سال . ریش سفید . سالی . سالخورده .

دیرینه روز . دیرینه سال . سالدار . سال دیده . سال آزمائی . دندان بلند . ناقه موی . پیری مسن

نوبت پیری چو زند کوس درد

دل شود از خوش دلی و عیش فرد

در تن و اندام چو آید شکست

لرزه کند پای زستی چو دست

موی سفید از اجل آرد پیام

پشت خم از مرگ رساند سلام

دولت اگر دولت جمشیدی است

دوی سفید آید و نوحیدی است

مثنوی

در بار عشق را آب و هوای واژگون باشد

جوانان پیر سر باشند و پیران را جوان بینی

واله هووی

وان راز که در دل بنهغتم بدر افتاد
حافظ
ز حد خود نکشد پیش عقل سر در پای
خواجه جمال الدین سلمان

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
نهاد عقل به پیش تو سر به پیران سر

بیت

هر چند که پیر ناله مویند
فکنده سرت سایه بر پشت پای
نظامی
ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش
شوکت

عطارانش عبیر بویند
پرسید کای پیر سال آزمای
عهد شباب رفت می سال دیده کش

با کهن سالان مکن ای نو جوان کاوش که هست

آتش پوشیده در مغز چنار سالدار
صائب
واجب شود نماز چو وقت زوال شد
تاثیر

افتادگی ضرور بود سالخورده را

ز پیری ریخت دندان و ندادم تن بذكر حق

بیازی آخر این تسبیح چون اطفال گم کردم
غنی

تا نیفتد بخیبات بر رو مکن دندان سپید
ملا قاسم مهدی

ای که در ظلمات عشرت کرده مغزگان سپید

مویت اگر چه شیر شود شیر خواره ای
صائب

تا پای بر فلک نگذاری ز روی خاک

کافور در محاسن بخت جوان کشید
میر خسرو

حرفی بخوان که چون ورق از جهل شد سپید

بیت

بهر غاری اندر چه دارد بغور
اکتون که یافتیم بتن جان تازه را
طالب آملی

که داند که این خاک دیرینه روز
از جان دیر ساله عجب گر کنیم یاد

جوانرا یکی پسند پیرانه داد
شیخ شیراز

جهان دیده پیر دیرینه زاد